آیا جمع میان تمدن غربی و تمدن اسلامی ممکن است؟

زندگی در برزخ خیر و شر

■ دکترمحمد مددپور ■

در آثاری که در نقد روشـــنفکری (از جمله اتباع تفکر عصری و غربی کردن دین و اصحاب مدرنیته دینی و نواسکولاستیک در حوزه و دانشگاه) نوشته شده، گاه برخی خطاها و تلقی‌های غلط دیده می‌شـــود و آن خلط مساله «نسبت ثابت و متغیر» با مساله «نســـبت عقل و وحی» و نیز خلط در مسائل مستحدثه جدید و در نظر گرفتن اجزا و شؤون تمدن غربی چون مسائل مستحدثه فقهی، در تلقی روشنفکران است.

حال آنکه مســـاله اصلـــی طرفداران تئوری «نســـبیت‌انگاری دینـــی» (religious relativisme) یـــا «کثرت‌انگاری دینی» (religious ploralism) و نظریـــه «وکالت فقهی» و «جامعه مدنی» (civilsociety) در قبض و بســـط دادن به شـــریعت به تبع علوم بشری، «مســـاله» ثابت و متغیر نیست. آنچه در تلقی و تأویل اصطلاحا مدرن و عصری(غربی) از اســـلام، اساسی است، نوع نگاه به «دین» است که تعلق به عصر حاضر غرب دارد. آنچه در عصر تقلیدی حاضر و مدرنیســـم دینی، اساسی است، مساله یکسان‌سازی فرهنگی است. این یکسان‌سازی برای نخستین‌بار نیست که اتفاق می‌افتد، در گذشته نیز آنجا که شکاف‌های عمیق تمدنی میان اســـلام، مسیحیت، هند، چین، مصر، بین‌النهرین و ایران و عالم شرقی با یونان وجود داشت، به نحوی در تفکر دینی و شرقی بروز و ظهور کرده بود. از اینجا خلط میان عقل اساطیری و متافیزیکـــی یونانی و عقـــل قرآنی و جمع میان حکمت یونانی و قرآنـــی به پیدایی آمد. و اکنـــون که مجددا از جمع میان تفکر دینی و تفکر غربی یا عصری‌کردن دین و یکسان‌ســـازی اسلام و علوم غربی، سخن به میان آمده، عده‌ای از مخالفان این تفکر که تعلق به اصحاب مدرسی یا نومدرسی حوزه و دانشگاه دارند، دائما مساله ثابت و متغیر را در برابر این واقعه مطرح می‌کنند، در حالی که اساسا مساله پلورالیسم و نسبیت‌انگاری دینی و کلا مدرنیسم دینی روشنفکری، ربطی به طرح سنتی «ثابت و متغیر» و اینکه اسلام، قائل به اصول و ثابتات است و فروع را متغیر تلقی می‌کند یا اموری را ثابت و اموری را متغیر تصور می‌کند، ندارد. نکته اساسی این نیست، زیرا در تفکر مدرنیته نیز شیوه معیشت و ابزارسازی، مبانی ثابتی دارند و اصول آن در حکم دین بشـــری ثابتند و خود قبلا با رنســـانس، تغییر کرده‌اند. از رنســـانس تا به امروز، اصول و مبانی غرب پس از تاسیس، ثابت بوده و آن «اصالت انسان» و نیز مدار بودن انسان در گردش کائنات و ظهور و بروز تفکر، علم، هنر و سیاست بر مدار آن است. شیوه‌های جزئی تغییر می‌کند اما منبع اصلی آن شیوه‌ها از رنسانس تاکنون ثابت بوده است. در حقیقت، یک معنی وجود دارد و آن فاهمه و واهمه بشری است و همه عالم ماده، متعلق و مفعول فعل این حقیقت و صورت آن معنی است. در تفکر جدید، حقیقتی مستقل از خواست انسان وجود ندارد. اینکه برخی گفته‌اند دین و معرفت دینی از هم جداســـت و دین، ثابت اســـت و صامت، و معرفت دینی، متغیر است و ناطق، جز مغلطه چیزی نگفته‌اند و در واقع برای گذار از شکاف تمدن دینی به تمدن سکولار و جمع میان اسلام و غرب و رفع تضاد میان آنها چاره‌ای جز این نداشته‌اند که اصل دین را به صورت پوسته‌ای ثابت و راکد درآورند و بی‌هویتش کنند و سپس معرفت دینی را جامه‌ای تنگ و منـــدرس برای جامعه مدرن، تصور کنند و حکم دهند که باید معرفت دینی را با عصر و علوم عصری و غربی تطبیق داد، تا از قافله تکامل تمدن جهانی(غربی) عقب نمانیم! و از شکاف عقب‌ماندگی بین جامعه سنتی و جامعه مدرن بگذریم!

به هر تقدیر اگر از ثابت و متغیر در امور شریعت، سخن به میان می‌آمد و متفکران دینی، امور متغیر و مستحدثه را با اصول ثابت، هماهنگ می‌کردند، زمان و مکان، مورد تصرف دین قرار می‌گرفت، حتی اگر انحرافی چون غصب مقام ولایت و عصمت اتفاق افتاد، بـــاز بیگانگان از ولایت، حکومت خود را چنان تفســـیر کردند که به‌نحوی به اراده الهی و ولایت بازمی‌گشت و سلطان، خلیفةالله در زمین بود اما اکنون با حضور دموکراسی و ذات قدس‌زدای آن در عالم دینی، علی‌الظاهر امکان جمع میان تفکر روشنفکری سیاسی دنیوی و تفکر اصیل دینی که یکی بر لائیسیته و مدرنیته قدس‌زدا و دین‌ســـتیز، و دیگری بر ولایت و قدس و الهیت تاکید می‌کند وجود ندارد، در این مرحله، مشـــکل اســـت حکمران را خلیفةالله معرفی کرد.

می‌گوینـــد زمانی که تمدن جدید صنعتی در قرن نوزدهم به نحوی جدی مســـلمانان را تکان داد و آنها را از خواب ســـنگین مشـــرق‌زمینی بیدار کرد، آنان مشـــاهده کردند آثار، محصولات، اندیشه‌های فرهنگی و هنری و سیاسی جدید، بشدت زندگی‌شان را تغییر می‌دهـــد. پیدایی طبقه جدیدی از ســـوداگران و رجال منورالفکر از نشانه‌های اجتماعی این تغییر بود. آداب، فرهنگ و تکنولوژی غربی و شکاف تمدنی میان اسلام و غرب چنان وضعی را ایجاد کرده بود که متفکران مسلمان احساس می‌کردند از قافله تمدن عقب افتاده‌اند، از اینجا ضرورت رنسانس در جهان اسلام را احساس کردند و کوشش کردند موانع ورود دستاوردهای نظری و علمی غربیان را به صحنه اندیشـــه و عمل مسلمانان رفع کنند تا به این وســـیله، مشـــعل فروخفته تمدن دوباره روشنی گیرد و عزت و عظمت مسلمانان با تقلید و برخورداری از علم و تکنولوژی جدید احیا شود!

در ایـــن میان داعیـــان احیاگری همواره با این ســـوال مواجه بوده‌انـــد: دگرگونی‌های پدیدآمده در اندیشـــه و تمدن جدید، آیا می‌تواند از اندیشـــه اسلامی، مجوز حضور در تمدن مسلمانان را بگیرد؟

مشـــکل اساســـی در طرح این مســـائل این بود که احیاگران عظمت اسلامی نسبت به حقیقت این اندیشه‌ها بیگانه بودند. آنها تصـــور می‌کردند از آنجا که غرب و تکنولـــوژی غربی، از کمالات اســـت(!) پس قابل جمع با اســـلام و دین اســـت یا معتقد شدند ارزش‌های علوم جدیـــد، اموری جهانی و همگانی‌اند و حد و مرز و هویتی بیگانـــه ندارند. پس یکسان‌ســـازی مفهومی میان این ارزش‌های به ظاهر جهانی، فراگیر، انســـانی، فرهنگ اســـلامی و عادات سنتی قومی که در نظر آنها زمینه را برای پیشرفت جدید یک کشور فراهم می‌کند، ممکن اعلام شد و این نظریه مقبول یا فرضیه مشهور، به نوعی مقاومت فرهنگ‌های اسلامی را در برابر هویت‌های فرهنگی و تمدنی بیگانه، رفع می‌کرد. همین مورد یعنی معرفی ارزش‌های تمدن غرب به عنوان ارزش‌های جهانی از سوی منورالفکران لیبرال صورت می‌گرفت. همه می‌گفتند علم، هنر و سیاست جدید از جمله کنستیتوسیون(قانون و منشور مشروط) و آزادی، تعلق به همه بشـــر دارد، البته آنهایی که چشم‌شان بینا بود، می‌دانستند این اظهارات بی‌پایه است(مانند میرزا ملکم‌خان و میرزا یوســـف‌خان مستشارالدوله) و برخی نیز در باب دوگانگی تمدن غربی و تمدن اســـلامی به نحوی آشکار و صریح اظهارنظر می‌کردند(مانندآخوندزاده).[1]

بعضی علما هم که اهل بصیرت قلبی و ذوق اسلامی و فارغ از توهم تولرانس(تساهل و تسامح) و ارزش‌های جهانی بودند و میلی برای حضور تمدن جدید نداشتند، تلویحا یا تصریحا شکاف عمیق حقایق اســـلامی و ارزش‌های تمدنی و غربـــی را بیان می‌کردند. مشکل اساسی برای بسیاری از علمای سنتی مایل به تجدد، این بود که همه پدیدارها را در ذیل مظهریت یک «اسم» می‌دیدند و انتقال از مظهریت اسم طاغوت به اسم الهی، برای‌شان قابل درک نبود. از اینجا آنچه در غرب پیدا آمده بود از آن اسلام می‌دانستند، مشروطه می‌توانست مشـــروعه باشد و جامعه مدنی می‌توانست دینی و اسلامی شود!

از اینجا درصدد توجیه آن برآمدند و نخستین چیزی از غرب که تسلیم آن شدند، علم تحصلی و تکنولوژی جدید و مشروط بود، و فقط با سیاســـت امپریالیستی و اخلاق مبتذل غرب در صورتی که تعهدی نسبت به اسلام داشتند، مخالفت کردند. برخی از اینان نیز به‌نحوی ناقص، دموکراسی غربی را تفسیر کردند و مشروطه و دموکراســـی را متعلق به عالم اسلام، درک کردند که همه اینها به نابینایی چشم چپ بازمی‌گشت. آنها تصور کردند حق رای و نظر مردم و مساوات میان سلطان و رعیت و حق دخالت و نظارت عمومی یعنی قبول دموکراسی(مشروط)، به معنای غربی شدن نیست، آنها مشروطه و دموکراسی را تحت تاثیر منورالفکران، یک ارزش جهانی برای بشریت جدید یا مدرن و از «مسائل مستحدثه» می‌دانستند، چنانکه مداراگری نفسانی جدید در نظر آنها چنین اســـت و برای تحقق آن، به‌کارگیری زور را امری عادی و طبیعی می‌دانستند. فیلسوفان و روشنفکران غربی مانند «مونتسکیو» و «رنـــان» و اتباع ایرانی آنها معتقد بودند و هســـتند برای تحمیل ارزش‌ها، تساهل و تسامح(تولرانس)، حتی از راه زور باید عمل کرد! رژیم اباحی و مدارا به هر قیمتی که ممکن است حتی اگر اشخاص با آن مخالف باشـــند، باید برقرار شـــود. برای تحمیل حقوق بشر باید اقدام مســـلحانه صورت گیرد! به سخن رنان در تحقق مدینه فاضله غربی که در آن، عدالتی متناسب با جوهر علم، مستقر است، سلاح‌های آتشین، سهمی بسزا خواهند داشت!

«تاویل» ابزاری اســـت که در دوره جدید نیز برای جمع تفکر غربی و اسلامی به کار گرفته می‌شد، چنانکه فلاسفه سنتی نیز برای جمع حکمت قرآنی و فلســـفه یونانی چنین کرده بودند، اما این بار بر خلاف قرون اولیه اسلامی، ساحت فعاله تمدنی، تمدن غرب بود و اصطلاحات اسلامی مانند «علم»، «عقل»، «حریت»، «مســـاوات»، «اخـــوت» و... به نفع تمدن غـــرب تاویل و مصادره می‌شـــد. برخی از بـــزرگان علمای متجدد، تمـــدن غرب را چون یک امر مستحدثه و متغیر در برابر امور ثابت یعنی اصول تمدن اسلامی، تلقی می‌کردند و از آنجا که متغیر، تابع ثابت است، چنین توهمی به‌وجود آمد که این تغییرات، خلاف طبع ســـیر تاریخی عالم نیست، و به اقتضای نیازمندی‌های زمان است. در حالی که این تغییرات به طور کلی به عالم دیگری تعلق داشـــت و از سنخ نیازمندی‌های طبیعی زمانی- مکانی نبود، بلکه از انسان و بینش دیگری درباره جهان سخن می‌گفت که در آن امیال انسان، مدار همه چیز شـــده بود و جهان بدون حضور و ظهور عام و شـــامل خداوند، انبیا و اولیا لحاظ می‌شد. حال آنکه در عالم دینی، حضور عام وحی الهی، همه چیز را احاطه می‌کرد. اساســـا تحولی که در تمـــدن جدید رخ داد صرفا به حـــوزه نیازها و نحوه ارضای نیازها بازنمی‌گردد، این نگاه ابزارانگارانه نسبت به تکنولوژی و علم است که چنین توهمی را ایجاد کرده است.

تکنولوژی و تمدن غربی، نه از نوع مســـائل جزئیه مستحدثه بلکه امری کلی و بنیـــاداً متفاوت با موضوع بحث متعارف فقهی است. البته نه چنان است که طرح این مسائل به طور کلی خارج از حوزه فقه باشـــد، بلکه باید در عالمی وسیع‌تر و با فقهی اکبر با آن درگیر شد و در آن تصرف کرد. فقیه در اینجا باید خودآگاهی مدرنی را بر خودآگاهی سنتی خود بیفزاید تا فریب دید ابزارانگارانه را نخورد و تصور نکند این پدیدارهای مدرن از ســـنخ پدیدارهای مســـتحدث ما است و ســـپس قاعده نســـبت «ثابت به متغیر» و «متغیـــر به ثابت» را در نظر بگیـــرد. متغیر و ثابت در هر حوزه تمدنی، به یک کل و اصل عام بازمی‌گردند از این رو نمی‌توانند جدا از آن اصل، تلقی شوند، مانند نسبت مقید به مطلق، هیچ مطلقی بدون مقید نیســـت و هیچ مقیدی بدون مطلق نمی‌تواند وجود داشته باشد. اما در هر تمدنی، اصل و کلی وجود دارد که فی حد ذاته حق است یا باطل، از اینجاست که به سخن حکما، حقیقت را به هر دوری، ظهوری است.

انسان خودآگاه به این مراتب، هیچگاه حکم رفع، تقریر و قول معصوم علیهم‌السلام را با دموکراسی یا علم جدید تطبیق نمی‌دهد، اگر چنین کرد همان می‌شود که در باب بیانیه حقوق بشر نوشته شده است، از کتاب یک کلمه «میرزا یوسف‌خان مستشارالدوله» تا آثار مدرن کنونی، تعابیری چون حقوق بشـــر اسلامی به جای حق‌الله و حق‌الناس در این غفلت تاریخی به‌وجود آمده‌اند.

نباید فریب اصطلاحات مشـــابه فضایـــل چهارگانه «عفت»، «شجاعت»، «عدالت» و «حکمت» را خورد و تصور کرد عفت و شجاعت یونانی، همان عفت و شجاعت اسلامی است، یا آموزه‌های مکتب سیاســـی افلاطون را با تفکر سیاسی شیعه یکسان تلقی کرد، یا فضایل اخلاقی، شأنی ثابت دارند که به قوه نظریه از سوی فلاســـفه درک می‌شود، و شأنی متغیر که به قوه فکریه از سوی حاکمان به تناسب شرایط زمان و مکان فرهنگ‌ها و اقوام، وضع می‌شود! مشهورترین وجه این نظر، آنجاست که تصور شود دین و فرهنگ‌های مختلف در طول زمان، وحدت ذاتی پیدا می‌کنند و فقط در اعراض و احوال، از یکدیگر متفاوتند یا چنین بیندیشند که اسلام، دینی است ثابت که دائما به اقتضای تحولات تاریخی در ظرف‌های مختلف قرار می‌گیرد و اگر ظرف‌هایش تغییر نکند و عوض نشود مظروفش دچار انقباض می‌شود.[2]

ما اغلب مغرورانه و ساده‌اندیشانه با این تصور که غرب، چیزی جز ابزاری قابل تصرف نیست و ما به سرعت، غرب و عالم جدید بحران‌زده را تصرف خواهیم کرد، سیاست‌زده شدیم و خود را در معرض نازل‌ترین خطاهای اخلاقی و سیاسی قرار دادیم. فیلم‌های ســـینمایی تلویزیونی را به حد نازل‌ترین سریال‌های فارسی قبل از انقلاب رســـاندیم و از طرح مسائل جدی در آنها پرهیز کردیم به طوری که از مطبوعات نیـــز عقب ماند. ما از خودآگاهی عصر امام(رض) به همان فرهنگ کلاســـیک روشـــنفکری ترجمه‌زده روی آوردیم به طوری که هم‌اکنون در قلمروی تئوری شـــریعت و سیاســـت، با غربزده‌ترین آرا روبه‌روییم. بر فراز اندیشـــه‌هایمان، نازل‌ترین متفکران و نویســـندگان فلسفی و سیاست غرب چون پوپر و پوزیتیویست‌ها پرواز می‌کنند و در قلمروی عدالت اجتماعی و اقتصادی، با نقصان‌های اساسی روبه‌روییم به طوری که عدالت شـــیطانی جامعه مدنی و حقوق نفسانی بشـــر، انسانی‌تر از وضع ما به نظر می‌رسد. بســـیاری از مسلمان‌ها اکنون از اندیشه‌هایی التقاطی چون جامعه مدنی دینی به‌عنوان غایت سخن می‌گویند بی‌آنکه نسبت به مدعای خود «خودآگاهی» داشته باشند. اگر این نقصان‌ها را دفع نکنیم و به نحوی به بازسازی معنوی در معرفت و شعور و عمل خود گرایش پیدا نکنیم، مانند دیگر سرزمین‌های خاورمیانه، وضعی مشابه قبل از انقلاب پیدا خواهیم کرد یا چیزی شـــبیه ترکیه خواهیم بود و ابلهانه تسلیم هوش شیطانی غرب و حکومت غرایز خواهیم شد. اگر تفکر دینی و پارسایی بازنگردد در این وضع، با انفعال به توسعه صنعتی سطحی روی خواهیم آورد و از طرف دیگر دعوی دینداری و احیای علم، هنر، شعر و اخلاق گذشته خواهیم داشت. از سوی دیگر با استقراض‌ها از بانک توسعه جهانی و صنـــدوق پـــول و... در را روی واردات غربی باز خواهیم کرد و علاوه بر اینها پی در پی صدها ستاد احیا و اقامه نماز و امر به معروف و نهی از منکر آن هم در حد ســـتاد نه صف، تاســـیس خواهیم کرد و به کارهای نیم‌بند اهتمام خواهیم ورزید در حالی که اســـم و فعل و حرف نظام آموزشی دانشگاه و مدرسه ما غربی است، استاد، دانشجو، معلم و دانش‌آموز بیش از گذشته در تنگنای میان علوم غربی و تعهد و تقوا قرار خواهند گرفت، نظام تجاری و عمرانی در برزخ میان سوداگری، ارتشا، دزدی، ظاهرکاری، ریا و رعایت آداب و احکام شریعت قرار خواهد گرفت.

تجربه ۸ ســـاله توسعه و بازســـازی نشـــان داد لازمه توسعه انفعالی، بی‌عدالتی، ارتشا و فســـاد اخلاقی است. اینها چاشنی و محرک اصلی نظام توســـعه غربی است و در این میان لیبرالیسم اقتصادی غالب بر تفکر شرعی کالونی حکومت زوریخ و ژنو نیز جز به این مراتب مدد نرساند. پروتستانیسم اخلاقی «وبر» بیان توجیه انباشت سرمایه در نظام سوداگری شبه‌دینی عصر رفرمیسم است، در حقیقت این اخلاق به ایجاد نوعی نظم دنیوی و وجدانی قانونی مدد رساند نه به دیانت، زیرا به‌تدریج با حصول انباشت سرمایه و غربی شدن تمام‌عیار جامعه و انتقال نظام کلاسیک بورژوازی به نظامی مدرن، حکومت دینی، سالبه به انتفای موضوع شد. اکنون ما در وضعی برزخی میان غربزدگی فعال و غربزدگی منفعل قرار گرفته‌ایم. به اقتضای این وضع، فعال نیستیم به این دلیل که نه‌تنها نسبت به غرب، خودآگاهی نداریم بلکه اغلب بلاتکلیف و سرگردان، گرد خود می‌گردیم و مدام منتظریم دســـتی از غیب برون آید و کاری بکند. منفعل نیز نیستیم به این دلیل که به‌رغم بدهکاری به کشورهای مختلف، به رغم مصرف کالاهای غیرضروری کشورهای غربی، به رغم بالا گرفتن بحران اقتصادی و اخلاقی، به رغم تنازع بیهوده افکار و آرای متشتت و التقاطی، به رغم هیاهوی لزوم توسعه و تحقق جامعه مدنی، به رغم هجوم مدرنیسم، به رغم آواز ماهواره و ویدئو و شـــیوع بیش از پیش مصرف‌زدگی و تظاهر به اخلاق و عادات غربی، همچنان خود را ستایش می‌کنیم و در پایان تاریخ غرب، اغلب در عرصه اوهام به جنگ غرب می‌رویم. دردناک‌ترین وضع، زمانی است که هوشمندترین و به‌ظاهر خودآگاه‌ترین گروه اجتماعی ایران به اقتضای روح زمانی با اصطلاحات بی‌ســـروتهی چـــون جامعه مدنی در روزگاری که دوران این جامعه و مدنیت و قانونیت در غرب فروپاشیده و امپریالیسم آشکار و پنهان ناشی از آن، به بحران رســـیده، دل خوش می‌دارد که گویی با آن می‌توان تمدنی اســـلامی به‌پا داشـــت! و نکته جالب آنکه روزگاری به نام مشـــروطه مشـــروعه، طایفه‌ای در مقابل منورالفکران و بیگانگان ایستادند و اکنون با نامی دیگر از مشروطه مشروعه (جامعه مدنی دینی)، اسلام به نفع منورالفکران، مصادره می‌شود با این توهم که گویی با این تحول، صدای آزادی‌خواهی ملت شـــنیده می‌شود و شهروندانی مؤدب و مطیع قانون سر برمی‌آورند. در جامعه از قتل و کثافت‌کاری و دزدی و فســـاد و طلاق و اعتیاد کمترین خبری نخواهد بود. زنان آزادی و حقوقی برابر با مردان خواهند داشـــت، کودکان به دلخواه خویش زندگی خواهند کرد، آنارشیسم، جایی برای حضور نخواهد یافت، فاشیسم ریشه‌کن خواهد شد، مرجعیت و حجیت رجال، بی‌معنی خواهد شـــد، عقل‌پذیری و خردورزی عمیقا مورد توجه قرار خواهد گرفت و...! اما غافل از آنکه مدنی‌ترین جوامع مدنـــی در جهان معاصـــر، جنایتکارتریـــن، ظالم‌ترین و خبیث‌ترین در ضمن پیشرفته‌ترین سرزمین‌های صنعتی‌اند، البته در جامعه، همه می‌توانند از وضع موجود، بدگویی کنند و سیاست امپریالیستی را محکوم کنند و علیه آن اعتراض و اعتصاب نمایند اما اکثریت جامعه، اهمیت به صدای آزادی‌خواهی این طبقه اقلیت هوشمند نمی‌دهند و فقط برنامه‌ریزان نابغه سیاسی، فرهنگی و هنری در مسیر موافق نظام امپرپالیستی هستند که آینده را تعیین می‌کنند. «حقوق بشر» ابزاری می‌شود برای استحکام امپریالیسم عرفانی «دالایی لاما» و سینماگران آمریکایی با عشق و علاقه فیلم می‌ســـازند تا نظام دیکتاتوری چین را به نفع نظام عرفانی «لاما» تحقیـــر و نفی کنند! و در این ماجرا به‌ظاهر صدای آزادی‌خواهی قوم تبت را به گوش جهانیان برسانند، اما در حقیقت در پس پرده، چیز دیگری اســـت. این آزادی‌خواهی در جهان، چیزی نبوده جز آنکه جهانیان را شهروندان برده و مطیع دهکده جهانی بکند و کل چین، به صورت بندری آزاد و جامعه‌ای باز برای تصرف سوداگران و جنایتکاران جهانی درآید و مطابق عرف نظام‌های رســـمی دنیا هیچگونه تعارض و دوگانگی در عرصه سیاســـت و فرهنگ وجود نداشته باشد. همه، تسلیم وضع موجود شوند و آمریکا در نظم نوین جهانی سرور جهان شود. به هر حال آنچه در اینجا قابل تامل است این اســـت که آن روی دیگر سکه، جامعه باز و جامعه آزاد نیست بلکه قوام بخشـــیدن به سیطره غرب و موجودیت آمریکاست[3] و تبدیل هر جامعه به جوامع امنی برای تصرف غرب و دیگر در ایران، هیچ امر شـــرقی مبهم و خلاف‌آمد عادتی وجود نخواهد داشـــت و ما قدر مســـلم از این وضع خلاف‌آمد، خارج می‌شـــویم و مانند دیگر سرزمین‌های جهان، زندگی را می‌پذیریم بی‌آنکه دردسری و بی‌نظمی‌ای در روزگار و نظم جهان ایجاد کنیم. البته این بدان معنی نیســـت که باید حجـــاب و نمـــاز و روزه و آداب و عادات و تفکر دینی را کنار نهاد، نه، بلکه فقط تعریف خردپذیرانه(!) از این مفاهیم و مراتب، مقبول است. مگر در جهان غرب، انبوه متفکران دینی خودآگاه وجود ندارند یا در آن ســـرزمین‌ها مومن و انسان و دینداری دیده نمی‌شـــود؟ چه بســـیار متفکرانـــی که در غرب، مساله‌آموز شرقیان می‌شوند، اما نکته آن است که در این جامعه هیـــچ امری، خلاف‌آمد عادات و مبهم یا رازآمیز دیده نمی‌شـــود. همه، نظم جامعه مدنی و امپریالیســـم و سوداگری را «طوعا و یا کرهـــا» پذیرفته‌اند و در غایت و در مقصد اقصای خود خلاف آن، عمل نمی‌کنند و سخن نمی‌گویند و حتی به بسط و تقویت آن مدد می‌رسانند. بزرگانی چون گنون، کبن، هایدگر، فوکو و لاکان و... همـــه در حالی که از ذلت غـــرب و تکنولوژی و آخرین تفکر و منطق پرســـش کرده‌اند، هیچگاه چون عناصر نامطلوب، لحاظ نشـــده‌اند و حتی برخی به ســـلک جامعه ماسونی و انجمن‌های صهیونیســـتی درآمده‌اند و خواسته‌اند اسرائیل و اعراب را به صلح وادارند و شـــرقیان نامنظم را منظم کنند! یا با برخی جریان‌های نازیستی بنابر توهم خود قدری نزدیک شده‌اند و امثال این.

نکته جدی و قابل تامل در برخی تفاسیر ما از متفکران غربی چون تفسیر مرحوم «سیداحمد فردید» از «هایدگر» خود به امر خلاف‌آمد عادت شرقی بازمی‌گردد. اما خود این نوع تفاسیر نیز اگر به منبع شرعی، تعلق پیدا نمی‌کرد، به امر انقلاب مدد نمی‌رساند و بروز و ظهور عام پیدا نمی‌کرد. غرض از این کلمات به هر حال انکار آنچه به ضرورت بر عالم سیطره می‌یابد، نیست. اما آزادی و مدنیت غربی در پایان تاریخ غرب برای آنهایی که صدر تاریخ جدیدشان، ذیل تاریخ غرب اســـت، هنوز به شدت شکرزاست و در برابر وضع برزخی «نه آزادی مجازی و نه آزادی حقیقی» که مشرق‌زمینیان دچار آنند، چون موهبت الهی به نظر می‌رسد و همگان در رسیدن به آن با هم رقابت می‌کنند و شـــاید روزی که مردم ایران همگی پشـــت چراغ قرمز بایستند و نوبت را رعایت کنند و به حق دیگر شـــهروندان تجاوز نکنند و تحمل سخن باطل و حق مخالفان را داشته باشند و در نهایت آنکه تعلق به امر مقدس را به طاق نسیان ســـپارند، شاید این آزادی و مدنیت هم به سراغ‌مان بیاید، فراتر از صورت اسطوره‌ای و شبه‌قدسی آن.

او دیگـــر از اینکه مردمی کافر و بی‌دین و بی‌خدا در کنار آنها زندگی می‌کنند و بر آنها مســـلطند، هراســـان نمی‌شود و حتی می‌پذیرد که باید زندگی خود را به نحوی با نظام سکولار، متناسب و هماهنگ گرداند، پس هیچ امر خلاف‌آمد عادتی از او سر نخواهد زد! از همـــه بدتر در پایان تاریخ غـــرب و پایان تاریخ جدید آغاز نکرده، عرفان‌ســـتایی ماست، در حالی که تفکر عرفانی، خارج از حوزه حیات خود عاجز است و آنگاه می‌تواند شکوفا شود که دنیای محیطی مجال بروز بدان را بدهد، زیرا این فکر نیاز به موطن و مأوا و فضای دل دارد. دنیایی که همه چیز را همتراز و یکسان می‌کند و چون برهوتی بی‌آب و علف، همه چیز را می‌پوشاند، مجال بروز به چنین تفکری نمی‌دهد. وضع وقتی بحرانی است که انسان، نه در نظم تفکر عرفانی باشد، نه تجربه‌ای از تفکر دنیوی و فلسفی غرب داشته باشد و آنگاه است که فکر از مدار خود خارج می‌شود و به بیراهه می‌زند و تمایلات و آرزوها و تعصبات و انواع داوری‌ها میدان می‌یابند و همه خود را مجاز می‌دانند درباره هر مساله‌ای بحث کنند زیرا دیگر معیاری که تعیین‌کننده مرزها باشد، وجود ندارد و بی‌مرزی، موجب خلط مبحث می‌شود. در نتیجه به جای اینکـــه به مبانی میراث خود پی ببریـــم، آن را کمال مطلوبی در بهشتی موعود معرفی می‌کنیم و با تفکراتی غربی که به درستی نمی‌شناســـیم، ابزارهایی را که امکان داشت ما را از غفلت توهم مضاعف آزاد کند، از بین می‌بریم و گمان می‌کنیم از این طریق، هم آفات تکنولوژی را از خود دور کرده‌ایم و هم محیط مساعدی برای ظهور انواع و اقسام مکتب‌های اشراقی نو فراهم ساخته‌ایم. غافـــل از آنکه از هجوم قهری تکنولـــوژی و ارزش‌های مترتب بر آن، نـــه فقط نمی‌توانیم ممانعت کنیم، بلکه با نپرداختن بدان و نشناختن ماهیت اصلی آن، خودآگاهی‌ای را که ممکن بود ما را به بسیاری از مسائل دشوار واقف کند، مسدود کرده‌ایم. اگر قرار است چنین وضعی پیدا کنیم، چه بهتر که با سرعت هرچه بیشتر تسلیم غرب شویم و دعوی عقد و پیمان قدیم هم نکنیم. شاید در این حال که دعوی اختیار و عرفان و هنر ملکوتی نمی‌کنیم، بـــه عجز و فقر ذاتی خود پی ببریم و دریابیم حوالت آخرالزمان، «توفان قهر الهی» است، و پس از این تجربه جانکاه شاید نسیمی از ســـاحت گلشن قدس و نور محمدی بر جسم و روح ما وزیدن گیـــرد، والا هرچه از احیا و معمـــاری و امر به معروف و هنرهای ســـنتی، آن هم به صورت سمیناری و ستادی(!) سخن بگوییم، جواب نمی‌دهد. اگر قرار بود معماری قدســـی ما فقط با شعار یا روی‌آوری به فرمالیســـم احیا شـــود، اینچنین باید همه هنرها و معارف و عرفان و فلســـفه اشـــراقی نیز احیا می‌شد. ظهور و بروز ذاتی هر چیزی از جمله عرفان حقیقی فضا و محیط خاص خود را می‌طلبد و در این حال، درون انسان به عالم بالا و مبدأ عالم و آدم متصل می‌شود، اما امروز همه چیز به نحوی دروغین و کاذب وسیله و ابزاری می‌شود، مانند استفاده از فنون مراقبه در روزگار ما.

«یوگا» یک شـــیوه زندگی اســـت که تنها در محیط زیســـت فرهنگـــی خود معنا می‌یابد، بدین معنا که انســـان باید با نحوی ســـیر و ســـلوک و شـــیوه‌ای از حیات معنوی هماهنگ باشد، اما در تمدن‌هـــای مدرن، یوگا به یک ترفند و فن بدل می‌شـــود، یا می‌بینیم عرفان غالبا در غرب به پناهگاهی برای حاشیه‌نشینان افســـرده روح جامعه تبدیل می‌شود، زیرا نه‌تنها این افراد خود را از درون تزکیه نمی‌کننـــد، بلکه با تقویت تفاوت خود با دیگران، حتی از بقیه خودخواه‌تر می‌شوند. به عبارت دیگر عرفان به جای شکستن و تزکیه نفس، آن را محکم‌تر و قوی‌تر می‌کند. این اعمال در حقیقت مانند تقویت روح است چون تقویت جسم.

پی‌نوشت

۱- در دوران اخیر نظر روشـــنفکرانی چون مســـعود بهنود در باب جامعه مدنی بسیار معقول‌تر از نظریه‌های التقاطی در باب جامعه مدنی است، البته شاید تفسیر بهنود از جامه مدنی قدری خفت‌بار باشـــد، اما کلیت آن با حقیقت و واقعیت جامعه مدنی جهانی هماهنگ است.

۲- قبول وحدت ادیان در تفکر قرآنی به معنی وحدت نظریات و فرضیات مشهور شبه‌عرفانی و دین‌شناسی تطبیقی کنونی نیست. اسلام ضمن قبول وحدت ادیان وحیانی، قائل به کثرت ادیان اســـت و نســـخ ادیان نیز بـــه همین معنی اســـت، اما در فرضیه‌های جدید با قبول تعاریف انتزاعی به وحدت می‌رسند. حـــال آنکه در اســـلام صفت تســـلیم وحدت کلمـــه انبیا امری انضمامی است.

۳- در جامعه باز و آزاد ظاهرا غرایز رها می‌شود اما این بیشتر به جنایتکاری و سوءمصرف بشر مدد رساند تا اندیشه و تفکر انسان‌ها و دیگر اینکه سوداگری آزادی خود را بیش یافته است و انســـان‌ها بیشـــتر به صورت برده آن آزادی خصوصی خود را نیز در جامعه از دست داده‌اند و همه چیز چون جامعه تکنیک ۱۹۸۴ اورول تحت نظارت است.

***این نوشته، تلخیصی از مقاله‌ای با همین نام است که در شماره‌های ۵ و ۶ نشریه کتاب نقد منتشر شده است.**